

\*به نام خدا\*

نام: مبینا نوروزیان

مدرسه: نبی اکرم

سطح: اول دبیرستان (دهم)

شماره تلفن: ۰۹۳۸۷۱۳۰۴۱۶

ثابت: ۴۴۷۲۰۸۹۱

سن: ۱۵

انسان، موجودی است که به طور غریزی زندگی خود را پیش میبرد. زندگی ای که خوشی و ناخوشی آن به خودشان ارتباط دارد. در این جهان هستی که خداوند، آنرا برای ما انسانها آفرید تا آنرا با انتخاب خود به پیش ببریم و همین دلیل باعث فرصتی برای انسان که به سلیقه خود به پیش ببرد. طوری که انسان میتواند در هر لحظه ای که بخواهد زندگی کند، اما تا زمانیکه چیزی مانع اونشود!

در زندگی، انسان با وقایع و اتفاقات گوناگونی مواجه شده است که نتیجه ی بیدقتی خود انسانها بوده است. اتفاقاتی که خواهی، نخواهی در مسیر زندگی وجود دارد، در هر دوره زمانی انسانها طعم یک مصیبت را چشیده اند، مثل جنگ، بدبختی و فقیری و حتی مهم تر از آن شیوع ویروس های مختلف که این مورد اخیری با جان آدمی سروکار دارد، جانی که انسان برایش ارزش زیادی قائل است طوری که برای زنده بودن خود و اعضای خانواده اش حاضراست همه چیزش را بدهد و همین ویروسها با سرعت زیاد بین مردم و تمام جهان پراکنده میشوند. که امروز ما هم بایکی از این ویروسهای هزار چهره روبه رو هستیم

شتابزده از خواب پا شدم. چند دقیقه طول کشید تا ویندوزم بالا بیاد.

- وای خدای من نه! دوباره نه!

به ساعت نگاه کردم یه ربع به هفت بودفاصله زمانی که من فقط وقت داشتم خودم را به مدرسه برسونم، باعجله خودم رو به کمدر رو به کم‌لباس هایم رسوندم، دومین باری بود که خواب می‌موندم واین به خاطر شب بدی بود که پشت سر گذاشته بودم، چون من ادم خوش خوابیم واینقدر به خواب و دنیا یی که میشود دران دیدعلاقه دارم ، به دنیا یی حقیقی خودمون علاقه ندارم. دیشب اولین شبی بود که خواب بد و هولناکی را دیده بودم.

با چشمان خواب الود وشتاب زده وشتابان سعی میکردم که در زمان کمتری خودم را برسونم، در طی مسیر هم دست از سرخیال پردازی برنمیداشتم، اخر عادت بود، به هر چیزی نگاه میکردم سریع در ذهن خودم با ان داستانی می‌ساختم برای همین هم همیشه دوست داشتم در آینده به یک نویسنده حرفه ای تبدیل شوم دخترکی که بابرداشتن قدم های بزرگ واستوار ودوان دوان با خوشحالی به سمت مقصد خود گام برمیدارد. گام هایی که باهر فرود آمدن اهنگی رامینوازد. نسیم باد، صورتش را نوازش میکند، ودرختان، پرندگان وپرتو نور خورشید وهمه وهمه او را همراهی میکنند.....

- تا پامو تو حیاط مدرسه گذاشتم ، همه چی از ذهنم پریدوبه خودم اومدم که اصلا کجام. خدارو شکر که به موقع رسیده بودم.

گرسنه بودم اصلا اون روز حال درس خوندن نداشتم بااینکه هنوز زنگ اول بود وکلاس فارسی. اه فکرشو بکن، گرسنه ات باشه، خوابت بیاد، حوصله هیچی هم نداشته باشی بعد همون زنگم ادبیات داشته باشی، وای اصلا نمیتونم، همیشه از چیزی که بدم میاد ومیترسم سرم میاد.

- سلام بچه ها امیدوارم روز خوبی داشته باشید. به امید خدا درس را شروع میکنیم. نماینده بی‌زحمت تاریخ تاریخ امروز با غایبین رو میگی.

\_ بله خانم امروز ۴ بهمن است و غایبی نداریم

\_ متشکرم عزیزم

بعد یکی از بچه ها از خانم اجازه گرفت تا یک سوالی را بپرسد .

\_ خانم اخبار راسته که میگه یک ویروسی در یکی از کشور های آسیا پخش شده و همینجور مردمانش در حال

مبتلا شدن به ان ویروس هستند؟

بقیه ی بچه ها هم حرف اونو تایید کردن . اینجا فهمیدم که تنها کسی که تو اون جمع بی خبر از همه چیز

بودم بودم.

\_ یعنی خانم ممکنه این ویروس به کشور ما هم سرایت پیدا کنه

خانم با گذاشتن خودکارش روی میز سرش را بلند کرد و عینکش را از چشم هایش درآورد و گفت: بله منم

این خبرو صبح شنیدم ، و نمیدونم پخش میشه یانه اما غیرممکن نیست ومن دراین مورد تخصصی ندارم و

امیدوارم که به یک موضوع جدی تبدیل نشه.

همه ی کسانی که این خبر را میشنیدند، خیلی جدی نمیگرفتندو تعداد کمی وجود داشتند که به این

فکرکنند که یک روزی و یک زمانی این ویروس هم مهمان ناخوانده ی ما هم میشود.

یک هفته گذشت. بالاخره اون اتفاقی که هیچکدوم از ما هانمیخواستیم اتفاق بیافته ، افتاد!

تا اینکه این خبرمهم را از اخبار باگوش خودم شنیدم. خبری که همینطور خبرنگار در حال خوندن اون بود

- ویروسهای کرونا خانواده بزرگی از ویروسها هستند که میتوانند حیوانات وانسانهارا بیمار کنند. تعداد

زیادی از ویروسهای کرونا که تاکنون شناخته شده اند موجب ابتلا به طیفی از عفونتهای دستگاه

تنفسی در انسانها میشوند. که از سرماخوردگی تا ابتلا به بیماریهای شدیدتری مثل سندروم تنفسی

خاورمیانه ( مرس\_ MERS) وسندروم حاد ( سارس\_ SARS) متغییر هستند. ویروس کرونایی که به

تازگی کشف شده است عامل ابتلا به بیماری کووید ۱۹ است

(۳)

آه خدای من نه ، این ویروس وارد کشور شده و همینجوری در حال پخش شدن بین مردم <sup>متن نمونه</sup> است. با سرعتی که فکرشم هیچ کدوم از ما نمیکردیم. از سرعت نور سریع تر! ولی با این تفاوت که نور روشنایی و زندگی با اومدنش به همه میبخشه اما این ویروس قراره با اومدنش تاریکی و مرگ را به همه ی مردم بدهد..

هر چی میرفتم جلوتر ، به حقایق بیشتر دست میافتم، اینکه سوالاتی پشت سر هم در ذهنم بود و قراره چی سر همه ی ما انسانها بیاد!

امروز ۲ اردیبهشت سال ۱۳۹۹ است. خسته از همه چیزم ، زندگی برام کسل اور شده است ، و بانیه همه ی اینها همین ویروسه . ویروسی که اوایل ورودش فک میکردیم تا آخر سال بارو بندیلشو رو میننده و میره ، اما اینگونه نبود نه اینکه نرفت بلکه ماندگار هم شد و تمام کشور را زیر سلطه ی خود قرار داد ه است و هر کس را که بخواهد میکشد و نابود میکند .

چه وضعیت اسفناکی است ، نه حال درس خوندن .... هیچی رفتم توانا قم ، رو تختم دراز کشیدم . خوابم برد . با صدای عجیبی از خواب پا شدم، صدای جیغ بود ، فک کردم صدای مادرم است \_ وای خدای من اینجا کجاست!

اتاقم نبودم، نمیدونم فک کردم دارم خواب میبینم اما نه دنیاش شبیه خواب نبود . جایی مثل بیابون و یک دشت سیاه و تیره، صدای جیغ و گریه می اومد. اما نمیدونم از کجا . کلافه شده بودم و با صدای بلند فریاد زدم : من کجام؟ اینجا چه جاییه؟.

ناگهان یک صدای غریب، اما به نظر آشنا با مهربانی و با آرامش گفت: اینجا جایی است که تو به تمام سوال هایت میرسی جایی که حقیقت را میفهمی و میبینی، اونم فقط فقط برای تو روشن میشه! دنبال صدا میگشتم اما نمیدونستم کجاست. اومدم شروع کنم به حرف زدن و بگمکه چطوری به اینجا اومدم و تو چه کسی هستی. ناگهان او زود تر شروع به جواب دادن سوالاتم کرد که من هنوز از او نپرسیده بودم.

(۴)

\_ بعدا جواب همه ی سوالات رو میگیری، اینکه اینجا کجاست.

برگشتم و به جای بیابان یک شهر را دیدم، شهری که هر نظری تاریک و بی روح بود! شروع به حرکت کردن کردم و رفتم دنبال سرو صدا و شلوغی که به گوشم میخورد.

وای نه خدای من! صحنه ی عجیبی بود، متحیرو شگفت زده به تمام اتفاقاتی که مانند یک فیلم در جلوی چشمانم می گذشت نگاه میکردم. اینکه عاقبت ما با این ویروس چه میشود، باورم نمیشد.

ویروس هارا میدیدم!

اینکه چگونه به یک انسان نزدیک و وارد بدن آنها میشود و در نتیجه باعث مرگش میشود. از ابتدا همه چیز داشت برایم روشن میشد..

چه قیافه های عجیبی داشتند. این ویروس ها خیلی خیلی بد تر از اون چیزی بود که دیده بودم. تلاش پرستار ها و پزشک هایی که جان خودشان را به بیماران میدادند و از جون دل از آنها مراقبت میکردند تا این این ویروس از بین برود، اما نمیشد، بدتر هم میشد! تلاش دانشمندان برای پیدا کردن واکسن آن.....

ناگهان صدای جیغ و گریه هادو برابر شد، پر کف خیابان ها مملو از مردگانی بود که بر اثر کرونا جان خود را از دست داده بودند و شهر به شهر مردگان تبدیل شده بود. دیگه گریه ام گرفته بود.....

با مردن هر انسان، ان ویروسی که در آنها وجود داشت با قدرت بیشتر خارج میشد. تا وارد یک بدن دیگه ایی بشود و انرا نابود کند.

\_ اوه خدای من همینو کم داشتم!

ناگهان یکی از اون ویروس های به قول معروف اپدیت شده به سمت من اومد تا وارد بدن من شود. با ترس زیاد و هراسان دوان دوان به سمتی میرفتم که نمیدانستم کجاست، از خیسی چشمانم جلویم را تار میدیدم.

(۵)

با گهان نفهمیدم چی شد و افتادم درون یک چاله ی عمیق و سیاه از یک طرف خوشمئین بنمونه  
که اون ویروس بی ریخت دست از سرم برداشته و از طرف دیگر ناراحت که اصلا کجام.  
بعد از چند دقیقه ای ان صدایی که همراه بود را شنیدم که گفت: میبینی، خیلی سخته نه  
اینکه هزار نفر جلوت بمیرن. بعد تنها چیزی که به ذهنتون خطور نمیکنه اینه که از خودتون  
بپرسین که چرا این ویروس گریبان گیرتون شده ، علتش چیست؟  
ادامه داد: ایا به این فکر نمیکنید که خودتان با افکارتان میتوانید شیوع یا از بین بردن این  
ویروس را کنترل کنید و مانع مردن این همه ادم بشین؟!  
چیزی از حرف هایش نمیفهمیدم، یعنی میفهمیدم ولی گنگ بود.  
\_ دیگر وقت رفتن است!  
فقط همیشه یادت باشه که تو با استفاده از فکرت میتونی همه چیز و خوب به نظرت بیاری ،  
و اینکه از هیچ چیز و هیچ کس نترسی، چون در دنیا همیشه برای کسانی که از خطر بهراسند  
خطری وجود دارد!  
صدای مادرم را میشنیدم که داشت مرا صدا میزد!  
\_ فقط قبل از رفتن هم این را بدان که هر چیز بد و خطرناک برای انسان ، حتی این ویروس ،  
حتما یک مزایایی هم دارد! خدا نگهدار  
مادرم تکانم میداد و همچنان در حال صدا زدنم بود  
\_ پاشو ، پاشو عزیزم ساعت ۶:۳۰ صبحه، دیرت میشه ها واسه مدرسه  
شتابزده از خواب پا شدم، مادرم با دیدن رنگ چهره ام گفت: چی شده خواب بد دیدی؟  
م بی وقفه روز و تاریخ را پرسیدمو در جواب گفتم: وا دیوونه شدی یا فراموشی گرفتی،  
امروز ۴ بهمن و اول هفته .

انگار یه پارچ اب سرد ریختن رو سرم! پاشدم تا خودم را زود تر برای مدرسه آماده کنم تا در راه  
به این خواب عجیب فکر کنم  
اونجا بود که به خودم گفتم : میدونستم،میدونستم یک خوابه!!!

😊 پایان 😊

(۶)